

دوفصلنامه علمی «پژوهش سیاست نظری»

شماره سی و دوم، پاییز و زمستان ۱۴۰۱: ۷۶-۵۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۱۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۶

نوع مقاله: پژوهشی

واکاوی خشونت سیاسی از منظر دلاپورتا: خشونت پنهان

سید جواد صالحی*

فاتح مرادی نیاز**

چکیده

تحوّلات موسوم به بهار عربی که بسیاری از آن تعبیر به بهار و بیداری می‌کردند و وجه بارز آن را مطالبه آزادی و دموکراسی می‌دانستند، خیلی زود به خزان نشست. مسیر این روند منحرف و خشونت به وجه بارز آن مبدّل شد. گروه‌های بنیادگرایی چون داعش، رژیم‌های دیکتاتوری، گروه‌های تندروی چون القاعده و گروه‌های شبه نظامی در عراق، سوریه و یمن، ابعاد تازه‌ای از سببیت و خشونت لجام‌گسیخته را به کمک ظرفیت رسانه‌های دیداری- شنیداری به نمایش گذاشتند. در حقیقت خشونت به شکل بی‌سابقه‌ای به اهرم نمایش قدرت کنشگران مختلف مبدل شد. از این‌رو اهمیت این متغیر و نقشی که این عامل در تحولات اخیر خاورمیانه بر عهده دارد، نویسندگان را مجاب ساخت تا به بررسی علل و پیامدهای شکل‌گیری خشونت، به‌ویژه با انگیزه‌های سیاسی بپردازند. این هدف حول این پرسش شکل گرفت که ویژگی‌های محوری خشونت سیاسی از دیدگاه دلاپورتا چیست. از این‌رو تلاش می‌شود تا با رویکردی تحلیلی- تبیینی و با استناد به آرای «دوناتلا دلاپورتا» در حوزه خشونت سیاسی و رجوع به منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی به واکاوی این پدیده در قالب فکری و گفتمانی پرداخته شود. فرضیه پژوهش بر این اصل استوار است که خشونت سیاسی و به طور ویژه خشونت پنهان، فرآیندی پیچیده و چندبُعدی است که سازوکارهای مختص خود

salehi_j@yahoo.com

*نویسنده مسئول: استادیار گروه حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، ایران

**دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات خاورمیانه و شمال آفریقا، دانشگاه شیراز، ایران

moradiniazfateh@yahoo.com



را دارد. خشونت سیاسی پنهان در حقیقت برآیند تعامل و تقابل چندسویه حاکمیت و گروه‌های اجتماعی و کنشگران با توجه به امکانات و ظرفیت‌های موجود است.

واژه‌های کلیدی: نظریه خشونت، خشونت سیاسی، دلاپورتا، بنیادگرایی و نزاع‌های قومی - مذهبی.



مقدمه

قیام‌های مردمی که از سال ۲۰۱۰، شمال آفریقا و خاورمیانه را در بر گرفت و پیامدهای آن کماکان تداوم دارد، از آن به هرچه تعبیر شود اعم از بهار عربی، بیداری اسلامی و...، یک وجه مشخص و بارز دارد و آن خشونت است؛ خشونتی لجام‌گسیخته که مرز مشخصی برای آن تعریف نشده است. کنشگران دخیل در این تحولات، چه در سطح ملی و محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، جنبه‌هایی نوین از خشونت را به نمایش گذاشته‌اند. قربانیان آن نیز کسی جز مردم غیرنظامی و مدنی نبوده است. خشونت در سطوح مختلف و به اشکال متنوعی اعمال شده است. از خشونت علیه مردم مدنی گرفته تا خشونت علیه گروه نظامی و شبه نظامی. تمام اشکال خشونت (شخصی، بین‌فردی، جمعی، اجتماعی، جنسی و سیاسی) به نحوی از انحا اعمال شده است.

یکی از جنبه‌های نوین تحولات اخیر در جهان عرب که کمتر بدان پرداخته شده، بحث خشونت و گستردگی قابل توجه آن است. از سوی دیگر، تعمیق بحران و جنگ داخلی در کشورهای سوریه و یمن که کماکان تداوم دارد و افق روشنی برای پایان قطعی آن کماکان نمی‌توان متصور بود، جنبه‌های جدیدی از خشونت در قالب جنگ داخلی را عیان کرده است؛ جنگ‌های داخلی نوینی که خشونت به اشکال مختلف و نقش کنشگران در آنها، وجوه بارز و متمایزی یافته است.

از این‌رو در این مقاله سعی بر آن است تا با توجه به حساسیت موضوع، گستردگی قابل ملاحظه آن، نقش کنشگران محلی، ملی و فراملی در بروز خشونت سیاسی و پیامدهای آن، از منظر دلاپورتا به بررسی آن پرداخته شود و علل و چرایی آن را مورد کاوش قرار گیرد. فرضیه پژوهش بر این اصل استوار است که خشونت سیاسی و به طور ویژه خشونت پنهان (که مبحث مورد تأکید در این مقاله است)، فرآیندی پیچیده و چندبُعدی است که سازوکارهای مختص خود را دارد. خشونت سیاسی پنهان در حقیقت برآیند تعامل و تقابل چندسویه حاکمیت و گروه‌های اجتماعی و کنشگران با توجه به امکانات و ظرفیت‌های موجود است. نقش گروه‌های اسلام‌گرایی افراطی، ضعف جامعه مدنی، ماشین قدرتمند سرکوب حاکمیت و دخالت کنشگران فراملی و بین‌المللی سبب شد تا ابعاد خشونت سیاسی اعمال‌شده، بسیار گسترده باشد و به قول دلاپورتا، نمود بارز خشونت پنهان (ر.ک: Della Porta, 2013) باشد.

مبانی نظری پژوهش

گسترده‌گی مفهوم خشونت و ابعاد پیچیده و چندبُعدی، یکی از بارزترین ویژگی‌های آن است. در فرهنگ لغت آکسفورد، تعریف خشونت اینگونه آورده شده است: «رفتاری که شامل استفاده از زور و نیروی فیزیکی به منظور آسیب رساندن، صدمه زدن و کشتن فرد یا تخریب چیزی است» (Oxford Dictionary). همچنین در گزارش سالانه سازمان بهداشت جهانی وابسته به سازمان ملل متحد، خشونت اینگونه تعریف شده است: «استفاده عمدانه از نیروی فیزیکی و قدرت در قالب تهدید یا واقعیت، در قبال شخصی، گروهی از مردم یا یک جامعه انسانی که منجر به جرح، مرگ، آسیب روانی، نقص عضو یا محرومیت شود» (WHO, 2002: 5). همچنین ناصر فکوهی با توجه به بُعد فیزیکی و طبیعی خشونت، آن را نوعی قدرت و زور تعریف می‌کند که خود را با تحمیل بر سایر پدیده‌های انسانی یا غیر انسانی، حدود قدرت آنها را مشخص می‌کند (فکوهی، ۱۳۷۸: ۲). تعریف خشونت در علوم اجتماعی کلاسیک اینگونه آمده است: «رفتاری که آسیب فیزیکی یا خسارت به مردم و اشیا وارد کند. حال اگر ما خشونت در ابعاد وسیع ملی و کشوری را کنار بگذاریم، خشونت احزاب و گروه‌های اپوزیسیون به مجموعه اعمال جمعی در محدوده یک جامعه علیه رژیم حاکم تعریف می‌شود» (Della Porta, 2013: 6).

خشونت انواع مختلف دارد، از جمله خشونت شخصی، بین‌فردی، جمعی، اجتماعی، جنسی و خشونت سیاسی که در مقیاس‌های مختلف اعمال می‌شود. اما در اینجا مبحث اصلی این مقاله درباره خشونت سیاسی است، آن هم از نوع پنهان که معمولاً با انگیزه‌های سیاسی اعمال می‌شود. خشونت سیاسی را می‌توان گونه‌ای از خشونت تعریف کرد که موضوع آن، قدرت سیاسی است. حال این نوع خشونت یا به دنبال دستیابی به قدرت است یا به دنبال اعتراض و نابود کردن آن و یا حفظ و تداوم بخشیدن به این قدرت. موضوع و هسته مشترک تمام خشونت‌ها، چه سیاسی و چه غیر سیاسی، قدرت است (فکوهی، ۱۳۷۸: ۳).

خشونت همیشه همزاد قدرت بوده، در واقع نمی‌توان جدایی میان این دو مفهوم را متصور بود. دیدگاه‌ها و مباحث نظری مطرح در زمینه خشونت در علوم اجتماعی و

سیاسی به‌ویژه بعد از انقلاب فرانسه بسیار متداول شد. فئودور داستایفسکی^۱، فیلسوف و نویسنده برجسته روسی در توصیف خشونت، ترور و پیچیدگی درک آن اظهار می‌کند که «هیچ چیز آسان‌تر از انتقاد و تخطئه فرد شرور و هیچ چیز دشوارتر از درک و فهم آن نیست» (روزنا، ۱۳۸۲: ۱۳). همچنین خشونت و البته خشونت سیاسی به عنوان بارزترین بازتاب بیرونی، جایگاه برجسته‌ای در رسانه‌ها یافته و خود را به عنصری ثابت و متداوم در آنها تبدیل کرده است. از تناقض‌های جالب توجه دنیای امروز، توجه و اهمیت بیش از پیش به موضوع ترور و خشونت به عنوان پدیده‌ای جذاب از یکسو و در عین حال محکوم کردن و تخطئه آن از دیگر سو است. برای بررسی ابعاد و جنبه‌های مختلف خشونت در اینجا به صورت اجمال، برخی از دیدگاه‌های نظری مطرح درباره خشونت سیاسی آورده شده است. دیدگاه‌های مطرح درباره خشونت و رابطه آن با قدرت سیاسی، یکی از چالش‌برانگیزترین مباحث مطرح در علوم اجتماعی، سیاسی و قانون بوده است.

یکی از جریان‌های مطرح در زمینه خشونت و به‌ویژه خشونت سیاسی، قانون یا فلسفه طبیعی است. این قانون، استفاده از ابزار خشونت برای اهداف عادلانه را چندان یک معضل تلقی نمی‌کند. درست همان‌طور که آدمی، حق خویش در سوق دادن بدن خود در جهت هدفی دلخواه را مسئله‌ساز نمی‌داند (بنیان ایدئولوژیک تروریسم در انقلاب فرانسه بر همین اصل استوار بود). خشونت یک محصول طبیعت است؛ به اصطلاح یک نوع ماده خام است که استفاده از آن به‌هیچ‌وجه مسئله‌ساز نیست، مگر اینکه انسان از خشونت در جهت اهداف ناعادلانه سوءاستفاده کند (آگامبن و همکاران، ۱۳۸۸: ۱۷۶).

در مقابل تعریف قانون طبیعی از خشونت، قانون ایجابی قرار دارد که خشونت را محصول تاریخ می‌داند. اگر عدالت، معیار سنجش اهداف است، پس قانونمندی نیز معیار سنجش وسایل است. علی‌رغم این تقابل، هر دو مکتب در یک اصل بنیادین جزمی با هم اشتراک دارند: اهداف عادلانه می‌توانند از طریق وسایل موجه به دست آیند و وسایل موجه می‌توانند در جهت اهداف عادلانه به کار روند. قانون طبیعی می‌کوشد از طریق عادلانه بودن اهداف، وسایل را توجیه کند (همان: ۱۷۷). در اینجا هدف اصلی قانون از تبیین یک بنیان قابل توجیه برای اعمال خشونت، توجیه و تضمین اعاده اهداف و

خواسته‌های مطرح افراد نیست؛ بلکه بیشتر حربه‌ای خواهد بود برای حفظ خود قانون. بدین معنا که هدف، حفظ ساختار خود قانون است.

دیدگاه مطرح دیگر دربارهٔ خشونت و کاربرد آن، «مونوپلیزه کردن^۱ خشونت» یا همان انحصارگری قدرت است که در آرای وبر مطرح شده است. انحصارگری خشونت بدان معناست که ما درون سازمانی زندگی می‌کنیم که حاکمانش، گروهی از کارشناسان را در اختیار دارند که به آنها، اجازه و اقتدار داده‌اند که در صورت لزوم، برای بازداشتن شهروندان از به‌کارگیری خشونت، از خشونت استفاده کنند. این به‌کارگیری یا مونوپولیزه کردن خشونت، ابداع اجتماعی-تکنیکی نوع بشر است. ابداع خشونت در طول قرون و به تدریج شکل یافته تا اینکه به حالت فعلی رسیده که بی‌شک آخرین مرحله آن است (Elias, 1969: 41). به علت انحصاری بودن خشونت در دست دولت‌ها، به‌ویژه پذیرش این امر در جوامع متمدن که یگانه مرجع صالح برای کاربرد خشونت را دولت می‌دانند، ما دیگر کمتر شاهد دعوا و نزاع در میان افراد و حتی جوامع آنها هستیم. مردمان در این جوامع هر قدر هم عصبانی باشند، معمولاً به عنوان یک رفتار سنجیده سعی دارند که در مشاجرات از گرویدن به سمت خشونت اجتناب کنند. این امر ناشی از پذیرش وجود مرجعی قانونی برای اعمال خشونت است. اما در سطح بین‌الملل، این مرجع وجود ندارد. بنابراین ما شاهد جنگ و نزاع میان کشورهای مختلف هستیم (Elias, 1969: 422). در روابط بین‌الملل، هر دولت بزرگ‌تری همواره خود را برای کنش‌های خشونت‌آمیز علیه دیگر دولت‌ها آماده می‌کند. هنگامی که چنین کنش‌های خشونت‌آمیزی به وقوع بپیوندد، کسانی که مرتکب این کنش‌ها شده‌اند، محترم شمرده می‌شوند (Elias, 1969: 423). همان‌طور که در ابتدای گفتار نیز گفته شده، خشونت و قدرت سیاسی، لازم و ملزوم یکدیگرند. در واقع قدرت، نمود عینی خشونت است.

یکی از اولین چهره‌های شناخته‌شده در علوم سیاسی که از نظریه‌های خشونت و علل آن را در توجیه معادلات و رقابت‌های سیاسی بر سر منافع شخصی و حکومتی مطرح کرد، «توماس هابز» است. در هستی‌شناسی هابز درباره جنگ‌های داخلی، ویژگی بارز این جنگ‌ها، فروپاشی حاکمیت و در نتیجه ظهور آنارشی است. در واقع در جنگ

داخلی، کاربرد خشونت خاص می‌گردد. بدین معنا که در «جنگ همه علیه همه»، هر کس انگیزه خاصی از اعمال خشونت دارد (Kalyvas, 2003: 475). بدین معنا که خشونت بیشتر در سطح خرد و شخصی مورد بحث است. اما کارل اشمیت بر این باور است که انگیزه‌های خشونت دخیل در یک جنگ داخلی، بیشتر سیاسی هستند نه شخصی. درست همانند درک روسو از جنگ که جنگ کشور علیه کشور است، نه فرد علیه فرد. برخلاف هابز، کارل اشمیت بر انگیزه و ذات سیاسی جنگ تأکید می‌کند (Kalyvas, 2003: 475).

کالیواس^۱ در مقاله‌ای با عنوان «هستی‌شناسی خشونت سیاسی» با توجه به این دیدگاه مطرح، درصدد است تا چارچوبی توجیه‌پذیر برای تحلیل جنگ‌های داخلی پیدا کند. او بر این باور است که جنگ داخلی در هر کشور، یک بحران دوسویه نیست، بلکه یک فرآیند مبهم و پیچیده از هویت‌ها و عملکردهاست. همچنین ریشه‌های نظریه این دیدگاه به وجود شکاف بین هسته مرکزی و نخبگان در یک سطح و توده مردم در سطح دیگر بازمی‌گردد. این شکاف به دو شکل خود را بروز می‌دهد: نخست، عملکرد و نوع فعالیت‌هایی که روی زمین انجام می‌گیرد که بیشتر جنبه فردی و خصوصی دارند. دوم اینکه کنشگران فردی و محلی از جنگ به عنوان بهانه‌ای برای پایان دادن به اختلافات استفاده می‌کنند (Kalyvas, 2003: 475). از سوی دیگر، کنشگران مرکزی هر کشور و حکومت با استفاده از منابع و نمادها با کنشگران حاشیه‌ای ائتلاف می‌کنند تا بحران‌های داخلی را از سر بگذرانند.

در تحلیل خشونت و علل گرایش گروه‌های قومی، مذهبی و در کل فروملی به این سمت، علل متنوعی بیان شده است. اغلب گروه‌های شورشی که دست به اعمال خشونت‌آمیز می‌زنند، معمولاً بر این باور هستند که برای آزادی و خلاصی از زور و خشونت، باید با همین حربه با آن مقابله کرد (Cavanaugh, 2007: 33). برخی از محققان بر این باور هستند که رابطه مستقیمی میان سطح محرومیت اقتصادی و خشونت سیاسی وجود دارد. در شرایطی که نزاع قومیتی باشد، توضیحات مرتبط با خشونت سیاسی گروه‌های شبه‌نظامی معمولاً در قالب‌های فرهنگی یا مذهبی است (Cavanaugh,

37: 2007). محرومیت و نابرابری اقتصادی برای مثال در ایرلند شمالی در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی در بالاترین سطح بود. ایرلند شمالی، بالاترین درصد بیکاری (۵۰ درصد) و کمترین درآمد سرانه ملی را در میان مناطق بریتانیا داشت. بنابراین ما شاهد مؤلفه‌های از این دست هستیم:

- بیشتر گروه‌ها و افرادی که در خشونت‌های سیاسی درگیر هستند، از قشر محروم و پایین جامعه هستند.
- با کاهش سطح اقتصادی، شاهد افزایش سطح خشونت سیاسی هستیم.
- در ایرلند شمالی، طبقه اجتماعی شکل‌دهنده خشونت بود، نه شکاف‌های ملی.
- با تقسیم درآمدهای ملی به صورت برابر و افزایش سطح رفاه عمومی، باید شاهد کاهش سطح خشونت سیاسی باشیم.

جامعه، یکی از عوامل مهم در تقویت یا تضعیف خشونت سیاسی قلمداد می‌شود. حمایت مردم از مبارزات نظامی گروه یا جنبشی خاص موجب توسعه دامنه خشونت سیاسی می‌شود. بیشتر این حمایت‌ها زیر لوای عدم مشروعیت حکومت مرکزی صورت می‌گیرد (همان: ۴۶). فرنک بورتن^۱ (۱۹۷۵) می‌گوید که حمایت جامعه و مردم از شبه‌نظامیان به دو صورت فعال (دادن پناه به شورشیان، تهیه سلاح و مهمات و تأمین هزینه‌های مالی مبارزه) و غیر فعال (حمایت از احزاب نزدیک به تفکرات گروه‌های شورشی یا حمایت‌های لفظی و احساس هم‌دردی) صورت می‌گیرد. جنبش‌های دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ به لحاظ اهداف، بسیار عمل‌گرا، به لحاظ تاکتیکی میانه‌رو و البته رابطه بسیار خوبی با حکام و سیاست‌مداران داشت. از این‌رو برای بسیاری از محققان علوم اجتماعی، این سؤال مطرح شد که آیا می‌توان اینها را جنبش اجتماعی خواند؟ یکی از تفاوت‌های عمده این جنبش‌های متأخر با سلف خود، در کاربرد خشونت سیاسی است (1: Della Porta & Diani, 2015).

بیشتر جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از خشونت سیاسی به عنوان یکی از حربه‌های مهم مبارزه بهره جستند که البته با پاسخ‌های به شدت نظامی و سرکوب‌گرانه روبرو شدند. خشونت به عنوان یک معیار مهم همیشه نقش بارزی در جنبش‌های اجتماعی و

به‌ویژه جنبش‌های سیاسی داشته است. در واقع می‌توان ادعا کرد که این دو، لازم و ملزوم یکدیگر هستند.

پیشینه پژوهش

خشونت سیاسی همواره یکی از مباحث مطرح در حوزه مطالعات علوم سیاسی و اجتماعی بوده است و کارهای متنوع و قابل تأملی در این زمینه به رشته تحریر درآمده است. از مهم‌ترین مطالعات انجام‌شده در این زمینه در ایران می‌توان به کتاب ناصر فکوهی (۱۳۷۸) با عنوان «خشونت سیاسی: نظریات، مباحث، اشکال و راهکارها» اشاره کرد. همچنین عزت‌الله فولادوند (۱۳۹۷)، کتاب «خشونت و اندیشه‌هایی درباره سیاست و انقلاب» به قلم هانا آرنه را به فارسی برگردانده است که نگاه تأمل‌برانگیزی به مسئله خشونت، چپستی و چرایی آن دارد.

در مقاله‌ای با عنوان «دولت- ملت‌سازی بین‌المللی و خشونت سیاسی در عراق جدید»، علیرضا سمیعی اصفهانی و جعفر نوروزی‌نژاد (۱۳۹۲)، رویکرد امنیت‌محور آمریکا در عراق و ناسازگاری آن با مبانی فرهنگی، هویتی و اجتماعی این کشور را یکی از عوامل مهم در تشدید شکاف‌های اجتماعی و در نتیجه تشدید خشونت‌های فرقه‌ای و قومی می‌داند.

ویلیام گیزی^۱ (۲۰۲۲)، دیدگاه‌های اقتصادی درباره درگیری و خشونت را با تمرکز بر جنگ و مشکلات یک نهاد نظامی دائمی مقایسه می‌کند. او سه رویکرد متمایز لیبرالیسم، ناسیونالیسم و سوسیالیسم را در این زمینه بررسی کرده است و در نهایت پنج مکتب نظری درباره اقتصاد نزاع و مناقشه ارائه کرده است که شامل: مکاتب صلح‌طلبان، محدودیت‌گرایان، شوونیست‌ها، فتالیست‌ها و بازدارنده‌ها می‌شود.

خشونت مضاعف نزد ژیتک (۱۳۸۹) را می‌توان هم‌تراز خشونت اسطوره‌ای نزد بنیامین قرار داد؛ همان متجلی شدن پدیده نخستین یا تجلی خشونت قانون‌ساز؛ در کل‌عنصر پنهانی که از نواقص درونی و بیرونی سوژه و سوژه شدن، سود می‌جوید تا حضور داشته باشد. به نحوی که برای سوژه امروز، «شکنجه کردن یک نفر به مراتب

1. William Gissy

دشواری‌تر از صدور اجازه پرتاب بمب اتمی است که منجر به مرگ دردناک هزارتن خواهد شد. علت نهایی آن هم در گروهی این است که هر چقدر استدلال‌های انتزاعی ما رشد هم کند، پاسخ‌های اخلاقی و عاطفی ما مقید به واکنش‌های غریزی کهنه‌ای است که به صورت احساس هم‌دردی با درد و رنجی که مستقیماً شاهدش هستیم، جلوه می‌کند» (ژیژک، ۱۳۸۹: ۵۲).

خشونت تجلی‌یافته که قابلیت نمادین ندارد و صرفاً تجلی است، می‌تواند در نظم بورژوازی به خشونت مضاعف و پنهان تبدیل شود؛ زیرا خشونت ایراد شده، نه خشونت من توده‌ها، بلکه خشونت در راستای میل حاکمان است که در منطق نظم بورژوایی مدیریت می‌شود. اندیشه سیاسی ژیزک در باب خشونت اینگونه تشریح می‌شود: عرصه حقوقی و قانونی، عرصه نمادین شدن و نشانه‌گذاری پدیده‌ها در قالب زبان است. به همین منوال به بیان درآمدن حقوقی خشونت مشروع توسط نهادهای قانونی انجام می‌گیرد. ژیزک، خشونت را مانند یک مثلث می‌داند و معتقد است که اغلب افراد تنها به یک ضلع آن بیشتر توجه می‌کنند. از منظر او، خشونت کنش‌گرانه^۱، اولین شکل خشونت است که به شکل آشکار مانند جنایت در اجتماع دیده می‌شود. دومین شکل آن که کنش‌پذیرانه^۲ نامیده می‌شود، مسائلی چون تبعیض و نژادپرستی را در برمی‌گیرد. سومین شکل خشونت را می‌توان خشونت سیستماتیک^۳ نامید که با نظام‌های اقتصادی و سیاسی در ارتباط است.

آیا هویت، عامل بروز خشونت است؟ آمارتیا سن^۴ در کتاب خود با عنوان «هویت و خشونت»^۵ (۲۰۰۷) نظریه‌ای را مطرح می‌کند که بر مبنای آن، باور سرسختانه به هویت می‌تواند عامل بروز خشونت شود. او معتقد است که اندیشه و کنش انسان‌ها را مجموعه‌ای از هویت‌های گوناگون و گاه کاملاً متفاوت شکل می‌دهد که هویت دینی یا هویت ملی و قومی تنها بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. از این‌رو تک‌هویتی‌انگاشتن افراد و پافشاری بیش از اندازه بر تنها یک جنبه از هویت آنان، عاملی است که ما را به

-
1. Subjective violence
 2. Objective violence
 3. Systemic violence
 4. Amartya Kumar Sen
 5. Identity and Violence

سوی خشونت‌گرایی سوق می‌دهد. خشونت مرگباری که جامعه ما را متلاشی کرده است، به همان اندازه ناشی از سردرگمی و نفرت اجتناب‌ناپذیر است. سن با به چالش کشیدن تقسیم‌بندی تقلیل‌گرایانه مردم بر اساس نژاد، مذهب و طبقه، چشم‌اندازی الهام‌بخش از جهانی ارائه می‌کند که می‌توان آن را به سمت صلح حرکت داد؛ همان‌طور که در سال‌های اخیر به سمت خشونت و جنگ حرکت کرده است (ر.ک: Sen, 2007).

بنابراین او معتقد است که محور اصلی در هدایت یک زندگی انسانی عبارت است از مسئولیت‌های گزینش و برهان. خشونت بر اثر پروراندن احساسی از چاره‌ناپذیری یا بداهت هویتی انحصاری و غالباً متخاصم حاصل می‌شود که تصور می‌رود باید از آن برخوردار باشیم و الزاماً توقعات گسترده‌ای را (گاهی در انواع بسیار نامقبول) به ما تحمیل می‌کند. تحمیل هویتی علناً انحصاری یا تک‌واره غالباً مایه اصلی همان هنر ستیزه‌جویی است که برانگیزنده اختلاف فرقه‌ای است. بدبختانه بسیاری از تلاش‌هایی که با حسن نیت برای بازداشتن چنین خشونت‌ی به کار می‌رود، به نوبه خود با نبود محسوس گزینش درباره هویت‌هایمان عقیم می‌ماند و این امر ممکن است به توانمندی ما در غلبه بر خشونت جداً آسیب برساند (ر.ک: سن، ۱۳۸۸).

از منظر آرنت، کارکرد خشونت، کارکردی دوگانه است (ر.ک: Ardent, 1970). به این صورت که در روابط بین‌الملل، خشونت را به عنوان وسیله‌ای نامطمئن تلقی می‌کنند، اما به همان نسبت در امور داخلی به‌ویژه زمینه انقلاب، این کارکرد شهرت و حسن یافته است. حتی ماکس وبر بیان می‌داشت که دولت عبارت است از حکومت انسان‌ها بر انسان‌ها بر اثر وسایل اعمال خشونت. به هر حال خشونت چیزی نیست به جز واضح‌ترین جلوه قدرت یا اقتدار و سیاست، سراسر مبارزه‌ای است برای کسب قدرت و بالاترین نوع قدرت هم خشونت است و از طرفی قدرت همواره نیازمند تعداد است. حال آنکه خشونت می‌تواند بدون آن ادامه یابد. قدرت و اقتدار جزء ماهیت حکومت است، ولی خشونت اینگونه نیست، بلکه دارای ماهیت ابزاری است. خشونت ممکن است موجه باشد، ولی هرگز مشروع نیست و قدرت و خشونت همواره با هم پدید می‌آیند (ر.ک: Ardent, 1970). خشونت را سراسر نمی‌توان به کناری نهاد و به آن بی‌توجه بود و اگر همان تعبیر هابزی را درباره انسان به خاطر بیابوریم که انسان را گرگ انسان می‌دانست و وجود قوه قهریه و لویاتان ویرانگر را برای مهار طبیعت شر بشر، لازم و ضروری

می‌دانست. بر همین اساس وجود شمشیرگونهٔ خشونت را در بسیاری از موارد برای مواجهه با این نوع انسان می‌توان موجه جلوه داد.

آرنت با پرداختن به تشدید عواقب دهشتناک جنگ جهانی اشاره می‌کند که تجلیل از خشونت فقط به اقلیت کمی از مبارزان و افراط‌گرایان محدود نمی‌شود. نفرت عمومی برای خشونت پس از جنگ جهانی دوم و فلسفه‌های بی‌خشونت جنبش اولیه حقوق مدنی از بین رفته است. آرنت با تأمل درباره چگونگی به وجود آمدن این وارونگی، رابطهٔ میان جنگ و سیاست، خشونت و قدرت را بررسی می‌کند. او ماهیت رفتار خشونت‌آمیز را زیر سؤال می‌برد و علل بسیاری از ظاهر‌نمایی‌های آن را شناسایی می‌کند. او تأکید می‌کند که قدرت و خشونت، مخالف یکدیگر هستند. جایی که یکی کاملاً حاکم باشد، دیگری غایب است (ر.ک: آرنت، ۱۳۵۹).

دلا پورتا و فهم خشونت سیاسی در قالب جنبش‌های سیاسی

توجه به گونه‌های افراطی از خشونت سیاسی در مباحث مربوط به علوم اجتماعی، بیشتر مقطعی و معطوف به دورانی بوده که شاهد حمله‌های تروریستی بوده‌ایم. دلایل مختلفی برای این عدم توازن و توجه پیوسته به خشونت سیاسی در علوم اجتماعی می‌توان نام برد: نخست شاید به این دلیل که متخصصان امر بیشتر دیدی ضد ترور به این پدیده داشته‌اند، نه درک و فهم آن در قالب علوم اجتماعی. در واقع بیشتر کسانی که آثاری در زمینهٔ ترور و حمله‌های تروریستی در مجامع علمی ارائه داده‌اند، خود در زمینه ترور و مباحث مربوطه، جزء عناصر مرکزی حکومت‌ها و دستگاه‌های اطلاعاتی کشورهایشان بوده‌اند. از این‌رو با دیدی تقلیل‌گرایانه به این امر توجه کرده‌اند. دوم اینکه مطالعهٔ گونه‌های مختلف خشونت سیاسی، دیدگاه‌های متفاوتی را به دنبال داشته و از منظرهای متنوعی بررسی شده است. سوم و مهم‌تر از همه، یک نوع تمایل گسترده برای شیء‌نگری کردن ترور بر اساس تصمیم‌کنشگران سیاسی در استفاده از خشونت وجود دارد. در حقیقت تمایل چندانی به کاربرد واژه که هم بیش از حد به لحاظ سیاسی بحث‌برانگیز و هم در عین حال یک نوع حس قهرمانانه گنگ در خود دارد، وجود ندارد. چهارم اینکه بیشتر توضیحات و توصیفات ارائه‌شده معمولاً به یکی از سطوح کلان (علل نظام‌مند)، میانه (ویژگی‌های سازمانی) و خرد (انگیزه‌های فردی) از ترور و خشونت

سیاسی محدود مانده است که این ناشی از ناتوانی این پژوهشگران در ایجاد یک رابطه منطقی میان این سطوح است (Della Porta, 2008: 221).

مطالعات مربوط به جنبش‌های اجتماعی، خشونت سیاسی را در چارچوب اشکال دیگری از اعتراض با توجه به مفهوم تیلی^۱ از مجموعه عملکردی^۲ مورد توجه قرار می‌دهد. یک مجموعه عملکردی، در واقع یک مجموعه محدود از اشکال اعتراض در زمان و مکان خاص است. معمولاً مجموعه مدنظر از امواج قبلی اعتراض در یک کشور درس می‌گیرد، اما در عین حال عملکرد آنها با توجه به شرایط محیطی و جو حاکم سیاسی، اجتماعی و غیره، منسجم‌تر می‌شود. انتخاب مجموعه عملکردی مدنظر به عنوان یک دینامیسم مرتبط، با توجه به چالش‌ها و تعاملات نخبگان با آن توسعه می‌یابد (Della Porta, 2008: 222). جوامع مختلف معمولاً در دوره‌های مختلف شاهد اوج گرفتن فعالیت‌های اعتراضی گروه‌های مختلف اجتماعی هستند. به مجموعه این اعتراضات اصطلاحاً «دوره اعتراض» می‌گویند. در این دوره اعتراض ما شاهد اوج گرفتن و کاهش اعتراضات هستیم. مجموعه عملکردی در دوره اعتراض‌ها، همیشه در حال تکامل و تغییر است. از این‌رو تحلیل دوره‌های اعتراض در درک خشونت سیاسی به عنوان یکی از پیامدهای دوره اعتراض بسیار مفید است (Della Porta, 2008: 222).

در تحقیقات و مطالعات صورت‌گرفته در نمونه‌های موردی از اعتراض در کشورهای ایتالیا و آلمان درباره جنبش‌های لیبرالی چپ در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و همچنین نزاع‌های ملی گرایانه و قومی در کشورهای اسپانیا و ایرلند، به صورت نسبی تأییدکننده مدل ارائه‌شده از دوره اعتراضی هستند. هرچند در بیشتر این موارد اعتراضات در قالبی آرام و مسالمت‌آمیز انجام گرفت، در عین حال شاهد نمونه‌هایی از خشونت سیاسی در مناطق و حواشی این تحولات بوده‌ایم (Della Porta, 2008: 222). در زمان فعالیت‌های اعتراضی در چارچوب دوره اعتراض ما همواره شاهد توسعه، تکامل و تغییر شگرد و شیوه مبارزاتی با توجه به عکس‌العمل طرفین هستیم. در نتیجه در مقاطعی شاهد کاربرد شگردهای خشونت‌آمیز از سوی جنبش‌های مورد نظر بوده‌ایم (Della Porta, 2008: 222).

1. Tilly

2. Concept of repertoires action

یکی از نکات قابل توجه درباره جنبش‌های اجتماعی این است که این جنبش‌ها اجازه می‌دهند یا در واقع فرصتی فراهم می‌کنند تا دردها و آسیب‌های موجود اجتماعی و سیاسی که تاکنون مورد توجه نبوده‌اند و یا نادیده گرفته شده‌اند، مورد توجه قرار گیرند. معمولاً تحقیقات ثابت کرده‌اند که سیستم‌های سیاسی انحصاری و دموکراسی‌های شکننده و ناپایدار احتمالاً گروه‌های اپوزیسیون رادیکال‌تر و خشونت‌طلب‌تری را به وجود می‌آورند (Della Porta, 2008: 223). نمونه عینی این سیستم‌های شکننده و ناپایدار، کشورهای واقع در خاورمیانه و شمال آفریقا هستند؛ کشورهایی که در جنبش‌ها و یا انقلاب‌های موسوم به بهار عربی، یکی از ضعیف‌ترین عملکردهای ممکن را از خود در برابر خواسته‌های مردمانشان نشان دادند.

رشد خشونت سیاسی در دهه ۱۹۷۰ به همراه سیاست‌های نظامی‌گری در قبال ناآرامی‌های اجتماعی منجر به شروع فرآیند رادیکال شدن جنبش‌های اجتماعی شد. برای نمونه در ایتالیا، پلیس در مقابله با اعتراضات احتمالی که به رهبری احزاب کمونیستی انجام می‌گرفت، بسیار آماده‌تر بود تا مقابله با خشونت‌گرایی یک گروه سازمان‌یافته کوچک. محدودیت‌ها و ستم‌های سیاسی‌ای که حکام و رهبران کشورها در قبال جنبش‌های اجتماعی بر آنها اعمال می‌کنند، یکی از دلایل مهم خشونت‌گری و رادیکال شدن آنهاست. برای نمونه، سیاست‌های سرکوبگرانه جمال عبدالناصر در حق جنبش اخوان المسلمین در مصر منجر به تحول این جنبش و تغییر در ایده اسلام‌گرایی معتدل و شکل‌گیری ایده جهاد و مبارزه مسلحانه شد (Della Porta, 2008: 224).

علاوه بر سطح کلان، توجه به ساختار جنبش‌ها و گروه‌های اجتماعی در سطح میانه برای درک بهتر ساختار و عملکرد آنها و نحوه تأمین مالی این جنبش‌ها و گروه‌ها، بسیار مفید واقع می‌شود. امروزه به دلیل توسعه فناوریانه و ارتباطی، جنبش‌های اجتماعی بیشتر از حالت ساختارمند گذشته که سلسله‌مراتبی بود، فاصله و بیشتر حالتی افقی به خود گرفته‌اند. یکی از بارزترین نمونه‌های سازمانی که از خشونت سیاسی به بهترین و در عین حال خشونت‌آمیزترین شکل آن بهره می‌برد، گروه‌های جهادی هستند (Della Porta, 2008: 226).

خشونت سیاسی، بیشتر جنبه نمادین دارد. اثرات احساسی و فرهنگی که این عمل به وجود می‌آورد، از میزان خسارت و ضربه‌ای که وارد می‌کند، حائز اهمیت‌تر است.

مطالعه جنبش اجتماعی، تأکید خاصی بر اهمیت فرآیندها و محیط فرهنگی در شکل‌گیری خشونت سیاسی دارد (Della Porta, 2008: 226). محققان جامعه‌شناسی، ایده‌هایی را که گروه‌های مختلف برای توصیف موقعیت و جایگاه خود از آن بهره می‌برند و به کمک آنها اعمال و رفتار خود را توجیه می‌کنند، قالب یا فریم^۱ می‌نامند. گروه‌ها به کمک این قالب‌ها، مشکلات را تعریف، دوست و دشمن را مشخص و خطوط مدنظر را تعیین می‌کنند. تقابل و برخورد این قالب‌های فرهنگی، یکی از جنبه‌های مهم در تحلیل علل بروز خشونت و تقویت آن است. در جوامعی که دموکراسی وجود ندارد یا ضعیف است، معمولاً قالب‌های تعریف‌شدهٔ نخبگان سیاسی و حاکمان از اعتراض و حواشی آن به عنوان یک هشدار به معنای بازگشت به دوران پیشین و بروز تنش و ناامنی استفاده می‌کنند (همان). بدین صورت که نخبگان سیاسی با ترسیم فضا و تصویری مه‌آلود از آینده‌ای که به‌هیچ‌وجه دربارهٔ آن نمی‌توان مطمئن بود، در تلاش هستند تا مردمان خود را به وضع موجود - با وجود تمام کم و کاستی‌های آن - قانع کنند.

از سوی دیگر، اثرات فرهنگی را می‌توان در محدودهٔ ساختاری خود جنبش‌ها نیز تفسیر کرد. حس کنار گذاشته شدن از فرآیند سیاسی، خودبه‌خود منجر به رادیکال شدن اعمال و نوع گفتمان جنبش‌ها می‌شود. گسترش نزاع از حوزهٔ اجتماعی به حوزهٔ سیاسی، به احتمال زیاد جنبش‌های سیاسی را به یارگیری و ائتلاف با سایر گروه متمایل خواهد کرد. همچنین این احتمال وجود دارد که عناصر رادیکال در این جنبش‌ها از موقعیت به‌وجودآمده بهره‌برداری کنند و به سمت بنیادگرایی و خشونت سیاسی، حرکت جنبش را سمت و سو دهند (Della Porta, 2008: 227).

جنبش‌های اجتماعی با توسل به روایات خاصی، تلاش خواهند کرد تا خشونت و اعمال خشونت‌آمیز خود را در قالب فرآیند دورهٔ اعتراض توجیه کنند. استفادهٔ گروه‌های رادیکال مذهبی از شعائر و برخی از آیات و روایت اسلامی از مصادیق این امر است. اما این بدان معنا نیست که خشونت سیاسی لزوماً از حضور ایدئولوژی‌های بنیادگرایانه برای توجیه خشونت استفاده می‌کند. برای نمونه ما در مصر تنها زمانی شاهد شدت گرفتن خشونت هستیم که اخوان المسلمین از سهمین شدن در قدرت، کنار گذاشته شده، یک فرآیند سرکوب شدید علیه آن تحمیل می‌شود. به همین علت نه ایدئولوژی و فکر

سیاسی، بلکه محیط و جوّ سیاسی حاکم از مهم‌ترین علل گرایش به خشونت در جنبش‌های اجتماعی است (Della Porta, 2008: 227).

سرکوب و ستم حکومت، همچنین رقابت‌های داخلی، فعالیت‌های جنبش اجتماعی را از طریق مکانیسم‌های شناختی، انفعالی و وابسته تحت تأثیر قرار می‌دهد. نخست به این دلیل که سرکوب حکومتی و قتل چهره‌های سرشناس و گاه گمنام جنبش‌ها، احتمالاً موجب شهیدگرایی و خلق افسانه‌هایی درباره آنها خواهد شد. برای نمونه، کشته شدن مسعود کورکماز^۱، اولین کسی که در نبرد میان دولت و حزب کارگران کردستان کشته شد، در ترکیه به نماد شهادت در میان گروه‌های ترکیه مبدل شد. دوم اینکه سرکوب و ستم حکومتی احتمالاً موجب تقویت پایگاه و اعمال خشونت‌آمیز میان اعضا و هواداران آنها می‌شود (Della Porta, 2008: 228). سیاست‌های سرکوب‌گرانه و تبعیض‌آمیز دولت نوری المالکی در عراق، به‌ویژه در استان‌های سنی‌نشین این کشور، یکی از علل اصلی در همکاری گروه‌های سنی با داعش در تصرف بخش‌های بزرگی از این کشور بود. یا توسل دوباره دولت و ارتش ترکیه به راه‌حل نظامی، جنگ و سرکوب در جنوب شرق این کشور، یکی از عوامل مهم تشدید خشونت در این کشور و رادیکاله شدن جنبش کردی است.

خشونت پنهان از منظر دلاپورتا

در بررسی گونه‌شناسی خشونت سیاسی طبق تقسیم‌بندی دلاپورتا، باید دو بُعد مهم را مدنظر داشت: نخست، میزان شدت خشونت (در مقیاس محدود یا گسترده) و دوم، نوع سازمان‌یافتگی خشونت (آشکار یا پنهان). بر اساس این گونه‌شناسی، دلاپورتا خشونت سیاسی را به چهار دسته تقسیم می‌کند:

- خشونت غیرتخصصی^۲ (خشونتی که در ابعاد محدود و غیر سازمان‌یافته انجام می‌گیرد).
- خشونت شبه‌نظامی^۳ (این نوع خشونت هم در ابعاد محدود اما سازمان‌یافته‌تر است).

1. Masoud Korkmaz

2. unspecialized violence

3. Semi-military violence

- خشونت خودپیرو^۱ (خشونتی که از طرف برخی از گروه‌ها، سازمان‌یافتگی ضعیفی دارد و بیشتر جنبه خودانگیزانه دارد).
- خشونت پنهان^۲ (خشونت افراط‌گونه که سازمان‌یافته است و اهداف خاص و افراطی را دنبال می‌کند) (Della Porta, 2013: 7).

تأکید دلاپورتا بر چهارمین و در عین حال پیچیده‌ترین گونه خشونت، یعنی خشونت پنهان است. خشونت پنهان در واقع ساختاری سازمانی و پیچیده با اهداف، ابعاد و قربانیانی مشخص و از پیش تعیین شده دارد. این خشونت در افراطی‌ترین و شدیدترین شکل ممکن انجام می‌گیرد. هدف این نوع از خشونت، وارد کردن تلفات جانی، آسیب‌های جدی فیزیکی به جامعه و افراد به منظور بازداشتن و ایجاد رعب و وحشت در آنهاست. این کار با توسل به حربه‌های گوناگون که فراتر از تصور و هنجارهای پذیرفته اجتماعی است، صورت می‌گیرد. به منظور تمایز قائل شدن میان خشونت پنهان و مبارزه مسلحانه، باید به ویژگی‌ها و هدف‌های مورد نظر، اعم از نظامی و غیرنظامی بودن آنها توجه کرد (Della Porta, 2013: 9). یکی از جنبه‌های جالب توجه خشونت سیاسی پنهان، جنبه نمادین آن است. در حقیقت تروریست‌ها به دنبال جلب توجه بیشتر هستند، نه قربانیان بیشتر. اثرات روانی اقدامات تروریستی، ایجاد ترس و وحشت و در عین حال حس هم‌دردی و تحسین است. تروریسم بیشتر یک ابزار است، نه هدف. ایدئولوژی یکی از جنبه‌های بارز در خشونت پنهان است.

به دلایل متنوع، دلاپورتا خشونت سیاسی پنهان را در قالب جنبش‌های اجتماعی ارزیابی کرده است (چون خشونت سیاسی پنهان، بیشتر در مواقع اوج‌گیری اعتراضات انجام می‌گیرد و اغلب در دل جنبش‌های اجتماعی به وقوع می‌پیوندد و در عین حال یکی از محصولات جانبی جنبش‌های اجتماعی نیز است. همچنین خشونت پنهان ریشه در جنبش‌های اجتماعی دارد و بیشتر سازمان‌دهندگان نظامی جنبش‌ها، قبلاً تجربه فعالیت در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی را داشته‌اند) (Della Porta, 2013: 14). پیوند میان جنبش‌های اجتماعی و خشونت سیاسی از تیررس پژوهشگران علوم اجتماعی به دور نمانده است. آنها به فرآیند رادیکاله شدن در چارچوب جنبش‌های اجتماعی توجه

1. autonomous violence
2. clandestine violence

کرده‌اند و آنها را به برخورد میان این جنبش‌ها و واکنش حکومت‌ها به آنها، تعامل کنشگران جمعی و ساخت هویت‌های انحصاری ربط داده‌اند. در قالب پارادایم غالب در مطالعات جنبش‌های اجتماعی، خشونت سیاسی را می‌توان پیامد تعاملات بین جنبش‌های اجتماعی و مخالفان آنها دانست.

در مطالعات اخیر جامعه‌شناسی، بحث خشونت سیاسی در دو قالب سنتی که با هم تعامل اندکی دارند، بررسی شده است: نخست در قالب مطالعات تروریستی و دوم در قالب مطالعات جنبش‌های اجتماعی. مطالعات خشونت در قالب تروریستی به دنبال بسط روزافزون حوزه نفوذ و گسترش دامنه خود است؛ در حالی که مطالعات اجتماعی در تلاش است تا مقوله خشونت سیاسی را از حوزه مطالعاتی خود خارج سازد (Della Porta, 2006: 5). بیشتر مطالعات تجربی انجام‌گرفته در حوزه خشونت سیاسی، به یکی از سه سطح تحلیل سیستمی، گروهی و فردی (تقریباً مشابه سطوح تحلیل ماکرو^۱، مزو^۲ و میکرو^۳) توجه کرده‌اند (Della Porta, 2006: 9). با وجود تحلیل‌های ارائه‌شده در قالب مدل تحلیلی ماکرو، مزو و میکرو (محیط، گروه و شخص)، همچنان اینگونه تحلیل‌ها نیز قادر به درک و توضیح صحیح و فراگیری از خشونت سیاسی نبوده‌اند.

برای توجیه پیوند جنبش‌های اجتماعی و خشونت سیاسی باید چند نکته مورد توجه باشد. نخست اینکه باید به ساختار بیشتر از فرد توجه کرد. دوم اینکه جنبش‌های اجتماعی را باید بسته به زمان، مکان و موقعیت آنها ارزیابی کرد. همچنین در جوامع و کشورهای مختلف، میزان، نوع و کیفیت جنبش‌ها و عملکرد آنها و پیوند میان آنها و خشونت سیاسی پنهان، متفاوت است (Della Porta, 2013: 18). دلا پورتا، علل عمده و مرکزی در بروز خشونت را در چهار گروه اصلی دسته‌بندی کرد، اما بر این باور است که این عوامل نیز دیدی روشن و فراگیر را ارائه نمی‌دهد.

1. Macro
2. Meso
3. Micro



شکل ۱- علل عمده و مرکزی در بروز خشونت از نظر دلاپورتا

نظریه‌های متناقضی درباره تحلیل خشونت سیاسی‌ای که گروه‌های فراملی اعمال کرده‌اند، ارائه شده است. برخی از محققان بر این باور هستند که رابطه مستقیمی میان سطح محرومیت اقتصادی و خشونت سیاسی وجود دارد. اما در شرایطی که نزاع قومیتی باشد، توضیحات مرتبط با خشونت سیاسی گروه‌های شبه‌نظامی، معمولاً در قالب‌های فرهنگی یا مذهبی قابل توجیه است (Cavanaugh, 2007: 37). همان‌طور که مشاهده می‌شود، نظریه‌ها و آرای متنوعی درباره علل بروز خشونت سیاسی و ریشه‌های آن

مطرح شده است، اما در اینجا نویسنده سعی کرده است تنها با توجه به نظریه دلا پورتا به بررسی این پدیده بپردازد.

در سطح ماکرو، تأثیر تحول خشونت سیاسی در کنار منابع داخلی جنبش و دینامیسم چرخه اعتراض^۱، به نحوه و فرآیند سیاسی حاکم بازمی‌گردد. به‌ویژه گزینه‌های راهبردی تحت تأثیر «ساختار فرصت‌ده سیاسی»^۲ - بدین معنا که چه فرصت‌ها و یا موانعی پیش روی جنبش‌های اجتماعی قرار دارد- است. درباره مطالعات انجام گرفته در مورد POS مشخص شده که رابطه‌ای دوسویه میان استراتژی‌های حکومت و جنبش وجود دارد: هرچه استراتژی حکومت در برخورد با جنبش، تقابلی‌تر باشد، جنبش، رادیکال‌تر خواهد بود و برعکس هرچه استراتژی حکومت همگون‌تر و ملایم‌تر باشد، جنبش نیز میان‌روتر خواهد بود (Della Porta, 2006: 10).

به علت پیچیدگی فرآیند خشونت سیاسی و علل و عوامل آن، دلا پورتا برای درک بهتر فرآیند بنیادگرایی، بر چیزی که آن را «پلیسی کردن اعتراضات»^۳ می‌نامد، تأکید می‌کند؛ یعنی نحوه و میزان نقش پلیس در کنترل اعتراضات. نقش، تاریخچه، نحوه تعامل، زمینه و عملکرد پلیس و نیروهای امنیتی، یکی از عوامل مهم در توجیه خشونت و بازخورد جنبش‌ها در تقابل با دولت‌هاست. از سوی دیگر برای درک بهتر و عمیق‌تر خشونت سیاسی نباید تنها به استراتژی‌های رایج و متداول بسنده کرد. باید نگاهی عمیق‌تر به این پدیده داشت و تمایزات استراتژی‌کی آنها را ارزیابی کرد. به همین خاطر باید به سطح مزو (دینامیک‌های سازمانی) رجوع کرد. ساختار جنبش یا ساختارهای موجود در یک جنبش از لحاظ استراتژی احتمالاً باید با هم به علت منابع در دسترس و نحوه ساختار داخلی و دید آنها به راهبردهای مدنظر، تمایزاتی داشته باشند (با توجه به نظریه بسیج منابع). سه وظیفه عمده سازمانی هر جنبش عبارتند از: بسیج منابع، تجمیع منابع و اختصاص منابع برای اهداف بیرونی (Della Porta, 2006: 11).

علاوه بر تعامل میان حکومت و چالشگران در سطوح ماکرو و مزو، باید به سطح میکرو و انگیزه فردی نیز توجه خاص داشت. برای درک علل گرایش یک فرد به

1. Protest Cycle
2. POS (Political Opportunity Structure)
3. Policing of Protest

سازمان‌ها و جنبش‌های رادیکال، باید به مفاهیمی چون شبکه اجتماعی و پیوندهای مؤثر اجتماعی و فردی‌ای که افراد با آنها دارند، توجه کرد. هویت جمعی یا اهمیت یک تعریف جمعی از خود در ساختار مدنظر، چارچوب‌های عمل جمعی را که توجیه‌کننده حرکت اعتراضی است و محرک‌های دخیل را که سبب تحریک و تعهد فرد به انجام کاری می‌شود، مورد توجه قرار داد.

تحقیقات انجام گرفته درباره جنبش‌های اجتماعی نشان می‌دهد که آن دسته از جنبش‌هایی که محدودیت منابع مالی دارند، با توسل به معیارهای غیرمادی و روانی مانند: تعهدات عاطفی و احساسی که در یکپارچگی و همبستگی گروه ریشه دارد، بُعد روانی که از هویت جمعی قوی ناشی می‌شود و تعهد قومی که در تلاش برای رسیدن به هدفی خاص یا برای تحقق امری ویژه است، تشکیل می‌شود (Della Porta, 2006: 13). با توجه به عوامل روانی و فرامادی می‌توان علل بسیاری از موفقیت‌های گروه‌های رادیکال مذهبی همچون داعش یا القاعده را در جذب نیرو و پیشبرد برنامه‌های سیاسی، فرهنگی و نظامی توجیه کرد. از نظر دلاپورتا، خشونت مذهبی، یکی از خطرناکترین و در عین حال پیچیده‌ترین گونه‌های خشونت است که به دلایلی که در زیر آورده شده است، بسیار متمایز است:

- خشونت تروریستی جدید، مرگبارتر و فراگیرتر است. بدین معنا که تمایز کمتری میان قربانیان اینگونه خشونت وجود دارد. این افراد برای رسیدن به هدف خود از مرگ‌بارترین سلاح‌های ممکن (بمب‌گذاران انتحاری، سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی) استفاده می‌کنند.
- ساختار منعطف و غیر سلسله‌مراتبی این گروه‌ها، کنترل و پیش‌بینی اعمال خشونت‌آمیز آنها را دشوار کرده است. اهداف در این نوع خشونت، مطلق و غیر قابل بحث هستند.
- انگیزه‌های تروریسم و خشونت مذهبی به خشم، خودآزاری، سوءظن و تعصب‌گرایی کورکورانه مرتبط است. چون دشمن شماره یک خود را اسلام‌گرایان، غرب و تمدن غربی می‌دانند. آنها از استراتژی‌های رادیکال و جهانی برای رسیدن به اهداف خود بهره می‌برند. تضعیف دولت‌های حامی، یکی از این راهبردهاست (Della Porta, 2013: 3).

گروه‌ها و جنبش‌های مذهبی با دستاویز قرار دادن نمادها و شعار مذهبی و تمسک به جنبه‌های روحانی و غیر مادی تعالیم دینی در تلاشند تا اهداف و باورهای خود را به افکار و توده مردم بقبولانند. کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی قابل توجهی برای باروری و رشد اینگونه جنبش‌ها و جریان‌ها دارند.

دلا پورتا در توجیه مکانیسم‌های شکل‌دهنده و تداوم‌دهنده خشونت پنهان سیاسی و چگونگی تعامل با آن برای پایان دادن به این روند و علل و راهکارهای مقابله با آن، در جدول زیر به برخی از تمهیدات و اقداماتی که در حقیقت علت و معلول یکدیگر هستند، اشاره می‌کند.

جدول ۱- راهکارهای مقابله با خشونت

خروج	تداوم	آغاز
<ul style="list-style-type: none"> - برداشتن تمهیدات پلیسی - تعدیل و اجازه به انجام اعتراضات - برداشتن و انحلال واحدهای شبه‌نظامی و شورشی - عدم انحصارگری ایدئولوژیکی 	<ul style="list-style-type: none"> - سازمان‌دهی بخش‌بخش شده و پراکنده - تأکید بر تداوم نظامی‌گری - انحصارگری ایدئولوژیکی - تحدید و تداوم بر روش نظامی در مواجهه با شورشیان 	<ul style="list-style-type: none"> - تشدید تمهیدات پلیسی و امنیتی - تشدید رقابت‌ها - فعالیت شبکه‌های شبه نظامی

(منبع: همان: ۲۵)

نتیجه‌گیری

دیدگاه‌های مطرح درباره خشونت و رابطه آن با قدرت سیاسی، یکی از چالش برانگیزترین مباحث مطرح در علوم اجتماعی، سیاسی و قانون بوده است. نظریه پردازان و چهره‌های شناخته شده در طول تاریخ از زوایای مختلفی به این پدیده نگریسته‌اند و آن را ارزیابی کرده‌اند. جملگی آنها در تلاش بوده‌اند تا تصویری روشن و قابل درک از بروز خشونت، علل و کارویژه‌های آن ارائه کنند. دلاپورتا با استناد به مصادیق و اشکال مختلف اعمال خشونت، تصویری قابل درک از این پدیده پیچیده ارائه می‌کند. او در توجیه پیوند جنبش‌های اجتماعی و خشونت سیاسی، چند نکته مهم را گوشزد می‌کند و

آن اینکه ساختار باید بیشتر از فرد مورد توجه باشد. همچنین جنبش‌های اجتماعی را باید بسته به زمان، مکان و موقعیت آنها ارزیابی کرد. در جوامع و کشورهای مختلف، میزان، نوع و کیفیت جنبش‌ها و عملکرد آنها و پیوند میان آنها و خشونت متفاوت است. در ادامه، دلاپورتا با اشاره به نقش محوری حکومت و جایگاه ویژه آن، سرمنشأ بسیاری از خشونت‌ها را نه در رفتار کنشگران غیردولتی، بلکه در خود دولت می‌بیند. به باور او، نحوه عملکرد حکومت و تعامل آن با گروه‌های قومی و مذهبی و استفاده ابزاری از خشونت به عنوان قدرت مشروع در دست حاکمیت، در کنش مدنی یا غیرمدنی گروه‌های اجتماعی، بسیار تعیین‌کننده است. همچنین مفاهیمی چون شبکه اجتماعی و پیوندهای مؤثر اجتماعی و فردیکه افراد با آنها دارند نیز بسیار حائز اهمیت است. اهمیت تعریف جمعی از خود در ساختار مدنظر، چارچوب‌های عمل جمعی که توجیه‌کننده حرکت اعتراضی است و محرک‌های دخیل که سبب تحریک و تعهد فرد به انجام کاری می‌شود نیز در سطح میکرو بسیار مؤثر است. در نهایت نیز جنگ داخلی به عنوان برجسته‌ترین مصداق و نمونه در زمینه تحلیل و واکاوی خشونت و پیامدهای آن ارزیابی شده است.

منابع

- آرنت، هانا (۱۳۵۹) درباره خشونت، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی.
- (۱۳۹۷) خشونت و اندیشه‌هایی درباره سیاست و انقلاب، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی.
- اشمیت، کارل (۱۳۸۸) مفهوم امر سیاست، در: قانون و خشونت، ترجمه صالح نجفی، تهران، غزال، صص ۸۹-۱۵۵.
- آگامبن، جورج و کارل اشمیت و والتر بنیامین (۱۳۸۸) قانون و خشونت، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، نشرنی.
- دردریان سمیعی اصفهانی، علیرضا و جعفر نوروزی‌نژاد (۲۰۱۵) «دولت- ملت‌سازی بین‌المللی و خشونت سیاسی در عراق جدید»، پژوهش‌نامه ایرانی سیاست بین‌الملل، سال دوم، شماره ۳، صص ۹۵-۱۲۱.
- روزنا، جیمز (۱۳۸۲) آشوب در سیاست جهان، ترجمه علیرضا طیب، تهران، روزنه.
- ژیژک، اسلاوی (۱۳۸۹) خشونت (پنج نگاه زیرچشمی)، ترجمه علیرضا پاک‌نهاد، تهران، نشرنی.
- سن، آمارتیا (۱۳۸۸) هویت و خشونت، ترجمه فریدون مجلسی، تهران، آشیان.
- فکوهی، ناصر (۱۳۷۸) تاریخ خشونت سیاسی، تهران، قطره.
- Arendt, H (1970) On violence, Houghton Mifflin Harcourt.
- Burton, F. H (1975) Pluralism And the Unmaking of Violence.
- Cavanaugh, K. A (2007) Interpretations of political violence in ethnically divided societies, *Terrorism and Political Violence*, In *Terrorism and Political Violence* (Vol. 9, pp. 33-54) Routledge.
- Della Porta, D (2006) Social movements, political violence, and the state, A comparative analysis of Italy and Germany, Cambridge University Press.
- Della Porta, D., & Diani, M. (Eds.) (2015) *The Oxford handbook of social movements*. Oxford University Press.
- Della Porta, D. d (1995) *Social Movements, Political Violence, and the State, A Comparative Analysis of Italy and Germany*, Cambridge University Press.
- (2008, July) Research on social movements and political violence, pp. 221-230.
- (2013) *Clandestine political violence*, Cambridge University Press.
- Elias, N. (1969) *The civilizing process: The history of manners*.
- Kalyvas, S. N. (2003) The ontology of “political violence”: action and identity in civil wars. *Perspectives on politics*, 1(3), 475-494.
- Gissy, W (2022) *Political Economy of Violence*.
- Oxford Dictionary (2018) Violence, Retrived from: <https://www.oxfordlearnersdictionaries.com/>
- Sen, A (2007) *Identity and violence, The illusion of destiny*, Penguin Books India.
- World Health Organization (2002) *Violence, health and sustainable development*, World Health Organization.